

ح

کل اگر طبیب بودی...

باشد، آن وقت است که اخلاق مرد خوب می شود. آخر یکی نیست بگوید چرا پول بی زبان را می دهید چنین آدم هایی خرج کنند؟ کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی. همسایه دعانویس ما از ظاهر خانه اش مشخص است که چقدر ندار و فقیر است. یک پسر ناخلف هم دارد که مدام زندان است. اگر او دعانویس درست و درمائی بود، اول مشکلات خودش را با دعا هایش رفع می کرد. دلم می سوزد برای مردمی که از جاهای مختلف شهر به محله شقامی آیند تا این دعانویس را پیدا کنند.»

«در همسایگی ما مردی است که دعای می دهد. بیچاره شدیم پس که در خانه اش راه مردم نشان دادیم. ساعت ۱۲ شب مردی در خانه ام رازد. من هم یک زن تنها هستم. با ترس و لرز از پنجره بیرون رانگاه کردم. به دنبال دعانویس همسایه می گشت. از سوالش آن قدر عصبانی شدم که داد و بیداد راه انداختم. بعضی مردم انگار عقل ندارند. مگر می شود با دعا اختلاف خانوادگی را حل کرد؟ مگر دعای تواند اخلاق همسری را خوش کند؟ چرا اگر کنار دعا، زن دست از لج بازی بردارد و مراقب حرف زدنش

پیر مرد دعانویس

«صدای قلبم را می شنوم. آن قدر محکم به در و دیوار می کوبد که فکر می کنم هر آن احتمال دارد از کار بیفتد. تکه کاغذی را که آدرس رویش نوشته است، در مشتم فشار می دهم. کاغذ خیس عرق شده است. جوهر رویش پخش شده و دیگر خوانا نیست. مقابل دری کرم رنگ می ایستم. آب دهانم را به زور قورت می دهم. همه توانم را جمع می کنم تا دکمه زنگ را بفشارم. تردید امانم را بریده است، حتی همین حالا با اینکه دو ساعت در خیابان ها به دنبال آدرس گشته ام. حتی همین حالا که آدرس را پیدا کرده ام، باز هم دلم می خواهد پاینگذارم به فرار ولی کجا فرار کنم؟ شاید افاقه کرد. شهبین خانم پیش همین دعانویس آمده. خیلی هم راضی است. می گوید از وقتی دعای حاجی... را به خورد مادر شوهرش داده، اختلافش با خانواده همسرش کمتر شده است. شاید دست حاجی سبک باشد. شاید شوهر من هم اهل و سریره راه شد. شش ماه از کار است ماهی یک بار به من سر می زند. شب ها را پیش زن اولش می ماند. مانده ام چه کار کنم. عقلت به جایی قد نمی دهد. بالاخره زنگ در را می فشارم. پیر مردی سرش را از پنجره بیرون می آورد. صدای سرفه هایش امان نمی دهد صحبت کند. می گویم برای دعا آمده ام. او هم با اکراه در را باز می کند.

وارد که می شوم، حیاطی کوچک مقابلم ظاهر می شود. انگار پائیم را در سمساری گذاشته ام. همه جور اسباب و اثاثیه در آن پیدا می شود. در قابلمه، سبید، ملاقه، دوچرخه کهنه، قندان، آب پاش و... راه پله های باریک و دود گرفته را باهراس طی می کنم. نقسم دارد بند می آید. پیر مردی داخل اتاقی کوچک نشسته و مقابلش میز کوچکی است. از آن میزها که مادرم در خانه اش دارد و چرخ خیاطی اش را روی آن می گذارد. مقابلش که می نشینم، زیر چشمی نگاهم می کند و آرام دعوت می کند که جلوتر بنشینم. در دل، خودم را فحش می دهم که چرا با خواهرم نیامده ام. از اتاق روبه رو صدای ناله زنی به گوش می رسد. پیر مرد متوجه می شود و آرام می گوید حاجیه خانم شش ماه است سرطان دارد و درد می کشد. روی پتویی آبی رنگ که از کثیفی رنگ و رویش پیدا نیست، نشسته است. دستش را زیر پتو می برد و خود کاری را از زیرش بیرون می آورد. دفتر کهنه ای روی میز است. با نگاه به صورتم منتظر می شود که از مشکلم بگویم: «حاج آقا! صیغه مردی هستم که زن و بچه دارد. مدتی است به من بی محلی می کند. دعایی بدهید که به ستمم برگردد و مهرم در قلبش بیفتد.» پیر مرد در جایش جابه جایی نمی شود. خودش را به من نزدیک می کند و می گوید: «تو که دعا لازم نداری.» متعجب می شوم. نگاهش می کنم تا حرفش را ادامه بدهد. دستش را روی شانه ام می گذارد و می گوید: «همسرت لیاقت تو را ندارد. چقدر ماهانه می خواهی که خودم صیغه ات کنم؟» دیگر نمی فهمم چه می شود. از جایم می پرم. کفش هایم را برمی دارم و جلوی در حیاط در حالی که می لرزم، پا به فرار می گذارم. از در حیاط که بیرون می آیم، همسایه دعانویس جلوی در خانه اش ایستاده است. زن میان سال وقتی می بیند رنگ و رویم پریده است، متوجه ماجرا می شود. او شمامتم می کند که چرا تنهایی به منزل آدمی ناشناس پا گذاشته ام. می گوید تا حالا بارها زن هایی را دیده که از خانه پیر مرد همسایه سراسیمه بیرون می آیند و بعضی هایشان فحش می دهند. آن ها از ترس آبرویشان شکایت نمی کنند. این شاید هم به کارش ادامه می دهد. تمام راه، اشک امانم نمی دهد. با خودم فکر می کنم: «پیر مرد دعانویس اگر کارش درست بود، اول همسر خودش را درمان می کرد تا چشمش به دنبال ناموس مردم نباشد.»

ع

حواسمان به آبروی مردم هست

پولی می شوند که داده اند. ما هم از وجود این افراد در حوزه کاری مان بی خبر می شویم. اما رلو ادامه می دهد: ما حواسمان به آبروی شاکلی هست و در خیلی مواقع به دنبال هویت تماس گیرنده نیستیم؛ چون لزومی برای این کار وجود ندارد. درباره موضوعی مثل دعانویس ها تا مردم تماس نگیرند و ما را مطلع نکنند، کاری از دست ما بر نمی آید.

علی امارلو که در کلاتتری ۱۹ شفا مشغول خدمت است و نماینده کلاتتری در شورای اجتماعی محله شفا هم هست، در این باره می گوید: در این موارد چون افراد با پای خودشان به دعانویس مراجعه می کنند، احساس فردی را دارند که سرشان کلاه رفته است؛ برای همین خیلی ها خجالت می کشند قبول کنند سرشان کلاه رفته. به ما مراجعه نمی کنند و بی خیال

ط

مردم باید خودشان هوشیار باشند

سرگرد محمدیان در مورد زن هایی که احتمال دارد در دام دعانویسان شیب بیفتند، هم این طور نظر می دهد: برخی با فرض به این محال که دعانویس مشکلیشان را حل می کند، به این افراد مراجعه می کنند. در این موارد خانم ها باید خودشان حواسشان جمع باشد. آن ها از نوع حرف زدن دعانویس می توانند تشخیص بدهند که نظر سوتی دارد یا نه. در ضمن تنه زدن به منزل اشخاص ناشناس، دور از تیزهوشی است. وی می افزاید: دعانویس ها اگر می توانستند اثرگذار باشند، اول مشکلات خودشان را رفع می کردند. بیشتر دعانویس ها یا معتادند یا وضع مالی بسیار بدی دارند. مردم اگر به ظاهر دعانویس ها توجه کنند، خودشان به این نتیجه می رسند که مراجعه به آن ها دور از عقل است.

سرگرد مریم محمدیان، نماینده کلاتتری در شورای اجتماعی محله آبکوه، نیز در این مورد معتقد است که مردم خودشان باید هوشیار باشند. دیگر دوره دعانویسی و رمالی گذشته است. آن دعایی که برای گشایش بخت، افزایش رزق و روزی و... به دنبالش هستند، در مفاتیح است که اگر بنشینند با دلی صاف و با توکل بخوانند، به مقصودشان می رسند آن شاء... وی در ادامه می گوید: متأسفانه برخی مردم باورهای غلطی دارند و فکر می کنند دعانویس حلال مشکلات است. این افراد آن قدر مشکلات را در ذهنشان بزرگ می کنند که به دعانویس مراجعه می کنند و گاهی با اطلاعات غلطی که دعانویس می دهد، مشکلاتشان چندبرابر می شود.

